درس هفتصد و شصت و هشتم

بررسی مسئلهٔ عالم ذر در روایات

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

مسئلهٔ ذر و عالم ذر مسئله‌ای است که در روایات نسبت به این قضیه مطالبی آمده و ادراک آن روایات قدری مشکل است.

از آن‌طرف می‌بینیم بزرگان نسبت به مسئلهٔ ذر تعبیر دیگری دارند که آن تعبیر شاید در راستای توجیه روایات هست ولی باز نسبت به آنچه را که مفهومِ برای اذهان هست، نسبت به آن مطلب هنوز به‌طور دقیق بیان نشده و به‌طورکلی قضیهٔ عالم ذر با قضیهٔ لوح محفوظ و عالم تقدیر و مشیت باهم پیوند خورده و ارتباط و علقهٔ وثیق دارد و بدون التفات به آن قضیه، مسئلهٔ عالم ذر را نمی‌توانیم جداگانه مورد بررسی قرار بدهیم.

آیه‌ای که در قرآن نسبت به این مسئله دلالت می‌کند ـ البته تا آنجایی که یادم هست ـ مرحوم علامه در تفسیر المیزان به یک نحوی معنا کرده‌اند که شاید با بعضی از تعابیر این نحوه صحبت فی‌الجمله منافاتی داشته باشد. در آنجایی که می‌فرماید:

﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمۡ ذُرِّيَّتَهُمۡ وَأَشۡهَدَهُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡۖ قَالُواْ بَلَىٰۛ شَهِدۡنَآۛ أَن تَقُولُواْ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنۡ هَٰذَا غَٰفِلِينَ﴾.[1]

این اقرار در آنجا تعبیر شده به همان کیفیت خلقت انسان که چگونه انسان در فطرت خودش و در وجدان خودش اقرار به مقام توحید و ربوبیت دارد. در قرآن نسبت به این مسئله آیات دیگری هم هست؛ ﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُم مَّنۡ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ وَسَخَّرَ ٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُۖ فَأَنَّىٰ يُؤۡفَكُونَ﴾؛[2] بااینکه اینها مشرک و یا کافر هستند ولی درعین‌حال وقتی به فطرت خودشان مراجعه می‌کنند

---

[1] . سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۲. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۶۷:
«و یاد بیاور زمانی را که پروردگار تو از بنی‌آدم از پشت‌هایشان ذریه و نسل آنها را خارج ساخت و ایشان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری ما گواه بوده‌ایم اینکه شما در روز قیامت می‌گویید: حقاً ما از این پیمان غافل بوده‌ایم.»

[2] . سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۶۱؛ سوره لقمان (۳۱) آیه ۲۵؛ سوره زمر (۳۹) آیه ۳۸؛ سوره زخرف (۴۳) آیه ۹. رساله طهارت انسان، ص ۱۸، تعلیقه:
«و ای پیامبر، اگر تو از این مردم شرک‌پیشه بپرسی که چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است و خورشید و ماه را مسخّر نموده

مطلب را طور دیگری ارزیابی می‌کنند.

اصل مودَع در فطرت انسانی حاکم به مقام ربوبیت و مقام توحید

مرحوم علامه ـ تا آنجایی که یادم هست. حالا من دوباره برای بحث جلسهٔ بعد مراجعه می‌کنم تااینکه به‌طور دقیق‌تر بگویم رفقا هم خوب است این بحث را در تفاسیر ببینند بالأخره این یک مسئله‌ای است که مربوط به آیات می‌شود، روایاتش هم که باید بررسی بشود ـ این مسئله را به یک نوع اعتقاد قلبی و به یک نوع قضاوت فطری و وجدانی و حسّی تعبیر می‌کردند.[1] صحبت از ذرّ نیست، صحبت از همان اصولی است که خدای متعال در فطرت هر انسانی به ودیعه گذاشته و همان اصل مودَع در فطرت انسانی حاکم به مقام ربوبیت و مقام توحید است که ﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ﴾ اشاره به همین قضیه است.

یا فرض کنید وقتی امام صادق علیه‌السّلام به آن شخص ملحد می‌گویند:

> آیا شده که تابه‌حال سوار سفینه شده و بر سفینه در بحر حرکت کرده باشی و طوفان آمده باشد؟! می‌گوید: بله.
> بعد می‌فرمایند: اتفاق افتاده که دیگر امید و اُمنیهٔ تو از همهٔ وسائل و وسائط منقطع شده باشد؟ در آنجا قلب و ذهن و نفس و روح تو به چه چیزی تمایل دارد؟ آن چیزی که به آن متمایل است و از همه چیز دست برمی‌دارد، آن همان نقطه توحید است که آن نقطهٔ توحید در نفس هر کسی هم وجود دارد و همه این را می‌فهمند و همه این را ادراک می‌کنند.[2]

این خیلی مسئلهٔ مهمی است إن‌شاءالله بعداً اگر خدا بخواهد در طول مباحث این قضیه را خواهیم گفت که انسان چه نکات اخلاقی از این مطلب می‌تواند انتزاع و استخراج کند و در زندگی خود و در ارتباط با خدای متعال و دیگران می‌تواند آن مطالب را به منصهٔ ظهور دربیاورد.

در اینجا قضیه به خود فطرت انسان و فطرت توحیدی برمی‌گردد که آیه قرآن در اینجا بنا بر این تفسیر، دارد که ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِن بَنِی ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمْ﴾؛ یعنی از پشت‌های اینها و از این نسل‌های این‌ها، خداوند این اقرار و اعتراف را گرفت، یعنی هر کسی از هر نسلی از نسل بنی‌آدم که در این دنیا بخواهد ظهور پیدا کند، همراه با این اقرار نفسی و اقرار باطنی و اعتراف باطنی بر مقام ربوبیت به این دنیا قدم می‌گذارد و همراه با این اعتراف به این دنیا وارد می‌شود، حالا یا با این اعتراف باطنی هم عمل ظاهری و فِعال او و تصرفات او هماهنگ و موافق است این موحّد می‌شود. یااینکه با این فطرت باطنی این عمل و فعال او موافق نیست.

است؟ می‌گویند: "البتّه و البتّه الله آفریده است!" پس اینها از حق به کجا منصرف می‌شوند؟!» (محقّق)

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به المیزان، ج ۸، ص ۳۰۶.

[2] . معانی الأخبار، ج ۱،ص ۴.

شرک و کفر، موانع بروز فطرت

الآن تمام این جنایاتی که در دنیا دارد انجام می‌شود، همهٔ این جنایات واقعاً مورد تأیید شخص است؟! یعنی کسی که دارد این جنایت را انجام می‌دهد، آن کسی که دارد این دروغ را می‌گوید، آن کسی که دارد این عمل خلاف را انجام می‌دهد، در همان موقعی که این عمل خلاف را دارد انجام می‌دهد، واقعاً فطرتش نسبت به آن عمل خلاف حاکم و قاضی است یااینکه نه با یک تصرف و إعمال نفسی و با یک دخل و تصرف باطنی، مانع از قضاوت آن باطن و مانع از مقام ظهور و مقام بروز آن مسئله فطری می‌شود؟! آن مانع، عبارت از شرک است! آن مانع عبارت از کفر است!

راه سلوک راه جلوگیری از ورود مانع نه رفع موانع

این که عرض می‌کنم واقعاً مسائل بسیار عجیب و اخلاقی در این قضیه وجود دارد؛ در این مسئله و قضیهٔ اقرار به ربوبیت و اقرار به توحید وجود دارد، معنایش همین است. همهٔ گیر ما فقط همین است که در طول ۲۴ ساعت دائم در حال ایجاد موانع هستیم، نه در راه رفع موانع چون اصلاً مانعی نیست بلکه ما مانع را ایجاد می‌کنیم.

راه سلوک، راه رفع موانع نیست بلکه راه جلوگیری از ورود مانع است! فطرت انسان مانعی برای بروز و ظهور ندارد. مقتضای طبع فطرت و مقتضای طبع عقل وصول به حقیقت است. نفس فطرت و نفس عقل و نفس وجدان، این نفسش و اقتضایش وصول به این حقیقت است. نفس ماء سَیلان است؛ الماء سائلٌ. برای عدم سیلان مانع می‌آورند، فرض کنید که این آب دارد از آنجا می‌آید، تخته می‌گذارند، در می‌گذارند، سنگ می‌گذارند که آب جلو نیاید و حرکت نکند. نفس ماء این سیال است، سیلان است، خود نفس ماء. نفس نار، حرارت است. برای اینکه حرارت نار را محدود کنند عائق می‌گذارند والاّ عائق را هیچ‌وقت وسیله برای انتشار نار که قرار نمی‌دهند، خود نار فی‌حدّنفسه دارای حرارت است. خود ماء فی‌حدّنفسه دارای سیلان است. خود هوا فی‌حدّنفسه دارای انبساط است و دارای بساطت است.

پس به‌طورکلی نفسِ فطرت، خودش وصول به حقیقت است و هیچ نیاز نیست شما به کسی بگویید که بنشین فکر کن ببین خدایت کیست! خدا را در درون احساس می‌کنیم. می‌گویند: پرده را از جلوی فطرتت بردار. تو جلوی فطرتت پرده گذاشتی، مانع گذاشتی. پرده را از جلوی فطرتت بردار تااینکه دروغ نگویی. نه‌اینکه به فطرتت فشار وارد کن و إعمال رویه کن و با تأمل باعث شو که فطرت تو صداقت ابراز کند.

فطری بودن صداقت

صداقت از وجود فطرت و ذاتی آن است و ذاتی هم که لا یعلّل است. خود فطرت، مقتضای ذاتش صداقت است. مقتضای ذاتش صفا و بی‌غلّ‌وغش بودن و صاف بودن و وفا داشتن است.

علت مانع گذاشتن جلوی مسیر فطرت

ما می‌آییم جلوی این فطرت مانع می‌گذاریم و آن مانع عبارت از کنترل فطرت از ابراز آن ذاتیات خودش است. چون اگر بخواهد ذاتیات خودش را ابراز کند زندگی خراب می‌شود، مصالح دنیوی ازبین می‌رود، ریاسات همه ازبین می‌رود، تمام هواها و توقعات ازبین می‌رود.

راه شریعت و راه سلوک و راه مراقبه عبارت از رفع موانع است یعنی انسان موانع را بردارد و نگذارد مانع بیاید. نه‌اینکه فرض بکنید آن فطرت و آن نفس و ذهن را وادار کند و ایجاب به‌سمت صداقت کند. فطرت خودش صادق است! فرض کنید وقتی می‌خواهید در یک مجلسی بروید که آن مجلسِ محاکمه است، می‌گویند: آقا برو دو نفر اختلاف دارند، یک زن و شوهر می‌آیند پیش تو و اختلاف دارند و اختلافشان را حلّ کن. نگاه می‌کنی می‌بینی یکی از اینها قوم‌وخویش توست. نگاه می‌کنی با یکی از اینها حساب‌وکتاب داری، مراودهٔ پولی داری، ارتباط و دادوستد پولی داری، با یکی از اینها همسایه هستی و هر روز در چشم همدیگر نگاه می‌کنید و امثال‌ذلک. ببینید اینها یکی‌یکی مانع است. قوم‌وخویشی مانعٌ و عائقٌ. ارتباط روزمره مانعٌ و عائقٌ. مصالح دنیوی عائقٌ و مانعٌ. وقتی در آن مجلس می‌آیید، چطور در آن مجلس وارد می‌شوید؟! می‌توانید این موانع را در پشت در بگذارید و خودتان بدون مانع وارد شوید؛ بدون مانع وارد در این مجلس برای قضاوت بشوید.

اینکه گفته‌اند: قضاوت کردن کار هرکسی نیست که بیاید قضاوت کند، به‌خاطر همین حرف‌هایش است دیگر. شما کدام قضاوت را قضاوت بی‌مانع دیده‌اید؟! یکی را به‌عنوان نمونه بگویید، من آن را قاب کنم در اتاقم بگذارم که این قضاوت، قضاوتِ بی‌مانع و بی‌عائق بود، بدون پوشش و ستر بود!

امیرکبیر صدراعظم جناب ناصرالدین‌شاه بود. بله، اگر هم صدراعظمی بود، همان‌ها بودند! البته نمی‌گوییم که کار اشتباه نمی‌کردند، چرا امیرکبیر هم یک کارهایی می‌کرد که چنان [مناسب نبود] ولی خب علیٰ‌کلّ‌حال یک کمی و مختصری فرق داشت با آنچه را که [داریم مشاهده می‌کنیم]!

یک دفعه یک مأموری از طهران به تبریز رفته بود یک نامه‌ای را ببرد. وقتی به آنجا رسیده بود، طرف یکی از این طلاها به‌عنوان جایزه داد. گفت با دادن یک طلا سر من را به باد نده. گفت: اینجا غیر از من و تو شخص دیگری نیست که بخواهی این حرف را بزنی. گفت: والله من نمی‌دانم این امیرکبیر کیست، تمام جن و ملائکه را به استخدام گرفته و معلوم نیست الآن سه‌تا جن دارند ما را مراقبت می‌کنند!

این‌طوری مملکت را اداره کرد! این‌طوری! در زمان ناصرالدین‌شاه هم بود!

خلاصه می‌گفت: با گرفتن یکی از این سکه‌های طلا که نمی‌دانم آن موقع اسمش چه بود، سر ما را به‌خاطر این به باد نده و نگرفت! الآن هم همین‌طور است و هیچ تفاوت نمی‌کند!! علیٰ‌کلّ‌حال الحمدلله و له الشکر!

امیرکبیر داماد ناصرالدین‌شاه بود؛ با خواهر ناصرالدین‌شاه ازدواج کرده بود. یک شخصی را در طهران قاضی کرده بود. یک‌دفعه ساعت ده شب دید در خانه را می‌زنند، گفت: الآن که موقع در زدن نیست!

گاهی اوقات در زمستان ساعت یازده شب تلفن ما زنگ می‌زند! یازده زمستان که غیر از تابستان است که شبش دو ساعت است.

می‌گوییم: این کیست؟! شاید کسی مرده باشد! تا کسی از او نمرده باشد ساعت یازده زنگ نمی‌زند! آقا تلفن را برمی‌داریم می‌بینیم یک خانمی است. سلام علیکم آقای طهرانی!

ـ خب زهر مار و کوفت و سلام! بفرما!

ـ آقا من حالم گرفته است! خیلی ناراحت هستم، نمی‌دانم چرا!

خانم تشریف ببرید داروخانه! آنجا انواع قرص‌ها در داروخانه هست! خب ببینید این حال گرفتگی از چه قسم است؟! دل‌پیچه دارید یااینکه قبض مزاج دارید؟! آخر تلفن زدن ساعت یازده...!

خلاصه امیرکبیر هم دید ساعت یازده در می‌زنند، مثل اینکه نصف شب بود، دید در می‌زنند. خیلی تعجب کرد! گفتند: یک شیخی است، حضرت حجةالإسلام قاضی آمده است.
گفت: این موقع کاری با ما ندارد. گفت: بیا داخل ببینم، این موقع شب موقع استراحت است و مسائل دیگر! تو حالا این موقع بلند شدی به اینجا آمدی، چه شده است؟! گفت: امروز خواهرزادهٔ شما به‌اتفاق یک نفر پیش من آمدند و اینها ادعا داشتند و با همدیگر اختلاف داشتند ـ شریکش بوده، حالا هرچه ـ آمدم ببینم رأی حضرت صدراعظم و جناب امیر چیست که فردا بر طبق آن حکم جاری بکنیم!

به‌به! پس معلوم می‌شود آن موقع هم از این حرف‌ها بود! ما خیال می‌کردیم فقط بعضی جاهاست ولی مثل اینکه آن موقع هم ...

خلاصه اول رأی جناب امیر را به‌دست بیاوریم بعداً فردا بلد هستیم خودمان بپیچانیم و بچرخانیم و خلاصه پرونده را قِرَش بدهیم که این بیچارهٔ مظلوم، محکوم واقع بشود. این‌هم خودش یک فنی است! هر کسی این‌طور نیست! یکی می‌گفت: آقا این کارها یک پدرسوختگی خاص می‌خواهد و شما اهلش نیستید! بعضی‌ها تا بخواهند انجام بدهند یک‌دفعه اصلاً لو می‌روند! نمی‌توانند! ولی بعضی‌ها را نگاه می‌کنی آخ آخ از آن مارهای افعی خورده‌اند. آقا سلام علیکم!

ـ سلام علیکم!

ـ حال عالی چطور است آقا؟! مرحمت عالی زیاد و ...

شروع می‌کند با زبان چرب‌ونرم [صحبت کردن] و بعد شروع می‌کند با آدم [گرم گرفتن] و یک‌دفعه آدم می‌بیند از کجا خورد؟! این چطوری این را پیچاندش، این فن است‌ها! این خودش اصلاً فن‌های خاصی دارد!

> تا امیر این را شنید، چنان کشیده‌ای در گوش این جناب قاضی و حجةالإسلام قاضیِ آنجا زد که عمامه از سرش چند متر پرت شد!
> گفت: پدرسوخته من تو را قاضی کرده‌ام که تو بلند شوی بیایی از من سؤال کنی؟! همان‌جا خلعش کرد و فرستاد یکی از علمای قم که شیخ عبدالنبی نوری یا شخص دیگری بود را به طهران آوردند و دستور داد که ایشان قاضی برای [آنجا] باشد. خدا رحمتش کند. واقعاً چه عرض کنم؟! بقیه‌اش بماند.

وقتی آدم دارد نگاه می‌کند می‌بیند او چگونه می‌خواهد با این مسئله برخورد کند و چگونه این عائق‌ها را می‌خواهد جدا کند و چطوری می‌خواهد جدا کند؟ چطوری این موانع را می‌خواهد برطرف کند؟! من خودم دیده‌ام که بعضی‌ها این‌طور بوده‌اند، یعنی وقتی که در محل قضاوت قرار می‌گرفتند کاملاً بدون تمایل و بدون هیچ‌گونه نگرش و تمایلی و به‌نحو تساوی‌الطرفین به اصل قضیه نگاه می‌کردند و نفس خود قضیه را مورد قضاوت قرار می‌دادند. خودم چنین افرادی را دیده‌ایم که به این کیفیت و به این نحوه برخورد می‌کردند.

لذا در مسئلهٔ فطرت نیاز نیست بر اینکه بیایید و فطرت را کمک کنید و فطرت را تأیید کنید. شما همین‌قدر کنار بزنید [کافسی است]. وقتی یک قضیه‌ای به ما گفته می‌شود، وقتی یک نامه‌ای برای ما آورده می‌شود، وقتی یک پیغامی به گوش ما می‌رسد، می‌بینیم با توجه به مؤخّرات و با توجه به مقدّمات، شروع می‌کنیم مدام نسبت به این قضیه بازی کردن و با این قضیه ور رفتن تااینکه آن را یا به مرحلهٔ شدّت و یا به مرحلهٔ انخفاض و به مرحلهٔ تخفیف برسانیم، یا بالا ببریم و شدید برخورد کنیم و یا پایین بیاوریم و اصلاً اعتناء نکنیم. به‌جای اینکه این کار را بکنیم، شروع کنیم موانع را برطرف کردن و تا یک مانع و رادعی می‌خواهد بیاید، کنار بزنیم.

ببینید! سلوک عبارت از رفع موانع است، نگذارید موانع بیاید. مانع را بردارید و نگذارید مانع وارد دریچهٔ نفستان بشود، نگذارید این عائق‌ها وارد در دریچهٔ نفس و فطرت بشود.

لذا در آیه قرآن هم می‌فرماید: وقتی که شما موانع را کنار زدید و عائق‌ها را کنار زدید، ﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُم مَّنۡ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ وَسَخَّرَ ٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُ فَأَنَّىٰ يُؤۡفَكُونَ﴾؛ ﴿لَيَقُولُنَّ ٱللَّهُ﴾، آنها می‌گویند خداست، اگر در فطرت اینها خدا نبود، وقتی که طوفان می‌شود و وقتی دریا متلاطم می‌شود آنجا هم نباید خدا باشد. وقتی نیست، نیست دیگر. شما هیچ‌وقت امید به عدم نمی‌توانید داشته باشید حالا هرچه می‌خواهد باشد. اینکه ذهنتان به یک جا می‌رود معنایش این است که موانع و عوائق مادی دیگر در آنجا کاربرد ندارد. تا حالا که روی خشکی بودید، تا حالا که رفیق پیشتان بود، تا حالا که مرید و مریدبازی در اطراف شما قرار داشت، تا حالا که صاحب منصبی و میز و جاه و مقام در اطراف شما بود، تابه‌حال لا یقولنّ الله! ولی

همین‌که دیگر در تلاطم دریا قرار گرفتید و مرید خودش هشتش گرو هشتادش است و خودش دنبال این است که تخته‌پاره پیدا کند، وقتی که در تلاطم دریا گیر می‌افتید دیگر هر کسی به‌دنبال خودش است؛ دنبال این است که چطوری برود خودش را نجات بدهد. در آنجا و در آن موقعیت، کیست که بیاید به فکر مراد باشد؟! در آن موقعیت‌ها! در آن موقعیت خطرناک به فکر آن محبوب خودش باشد؟! خیلی کم اتفاق می‌افتد. آنجا معلوم می‌شود که آیا محبت محبت صادقانه‌ای هست یااینکه محبت محبتِ چیز دیگر است.

امام باقر علیه‌السّلام داشتند از بیرون مدینه به‌سمت مدینه می‌آمدند و یک عده از شیعیان اطراف حضرت بودند. نزدیک‌های مدینه که رسیدند، یک‌دفعه یک گرگی از آن بالا به‌سمت حضرت آمد. تمام اینها فرار کردند!

تو که داری درمی‌روی آیا به فکر این نیستی که اگر قرار است آن گرگ حمله کند سراغ امام باقر یا امام صادق می‌آید؟! البته در مورد هردو نوشته‌اند. در مناقب ابن شهرآشوب هم هست.[1]

کجا داری می‌روی؟! تو می‌خواهی فرار کنی یعنی امام را در اینجا تنها می‌گذاری و خودت در جایی پناه می‌بری؟! بعد وقتی که کنار رفتند از آن دور داشتند با دوربین ـ نمی‌دانم دوربین آن موقع بود یا نه! ـ نگاه می‌کردند که این امام با این جناب گرگ دارد چه‌کار می‌کند؟! دیدند گرگ آمده و دستش را بالا به آن اسب و استر حضرت آورده و انگار دارد صحبت می‌کند. یک نفسی کشیدند و کمی دلشان آرام شد و یک آرامشی برایشان پیدا شد و بعد آرام و آهسته ـ تند هم نه! ـ جلو آمدند آمدند آمدند تا به حضرت رسیدند و نزدیک شدند و باز هم دور ایستادند و دیدند گرگ بیچاره سرش را پایین انداخت و باز بالای کوه رفت. حضرت یک نگاهی کردند و [فرمودند:] بلند شوید بیایید! بلند شوید بیایید، بابا خبری نیست! عجب شیعیانی ما داریم!

البته حضرت این را نگفتند! من دارم می‌گویم! زبان حال است! گفتند: عجب شیعیانی! درمی‌روند! اقلاً نمی‌ایستند اگر این گرگ خواست به ما بپرد دفاع کنند! چون بالأخره یا می‌پرد یا نمی‌پرد دیگر! اگر نپرد چرا درمی‌روی؟! اگر می‌پرد خب بایست از امامت دفاع کن! این را من می‌گویم! یا ابن‌رسول الله! یا ابن‌رسول الله! عجب چیز عجیبی دیدیم! دیدیم گرگ داشت با شما صحبت می‌کرد!

ـ بله بله! از این چیزهای عجیب زیاد می‌بینید ولی آدم‌بشو نیستید! از این چیزهای عجیب هرچه می‌بینید [آدم نمی‌شوید]!

این زبان حال است! یک وقت نیایید بگویید که امام گفته است! امام صادق که نمی‌آید بگوید: شما آدم‌بشو نیستید! بنده می‌گویم! ما از این چیزهای عجیب هرچه ببینیم آدم‌بشو نیستیم! چون خیلی کار خراب است لذا به این زودی درست بشو نیستیم و آدم نمی‌شویم!

---

[1] . مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۴ ص ۳۸۳.

ذکر مصداق برای فهم ولایت توسط حیوانات

بعد گفتند: قضیه چه بود؟! فرمودند: آمد گفت که مادهٔ من درد مخاض گرفته و دارد بچه می‌آورد. دعا کنید که این راحت بچه بیاورد. حضرت فرمودند: الآن اگر بالا بروی، می‌بینی که چندتا کاکل‌زری برایت آورده است! گرگ گفت: حالا که این‌طور است، پس از خدا بخواهید که ذریهٔ شما را طعمهٔ نسل ما قرار ندهد! آن‌وقت ببینید اینها ولایت ندارند و ماها ولایت داریم! ماها! ما جزو پیروان هستیم و... آنجا معلوم می‌شود! امام را می‌گذارد فرار می‌کند! این میزانِ ادراک ما و میزان شعور ماست به همین کیفیت!

خب این مسئله را درنظر داشته باشیم تااینکه إن‌شاءالله ببینیم آیا این آیه دلالت بر این قضیه می‌کند یااینکه این آیه ممکن است دلالت بر مطلب دیگر کند؟

مطالبی که درباره ثبات علوم ربوبی و علم عنائی و عالم لوح محفوظ گفتیم، آن مطالب در قضیهٔ عالم ذر کاملاً کاربرد پیدا خواهد کرد.

ذکر بعضی از طرق محرم کردن فرزندخوانده

تلمیذ: زنی که می‌خواهد یک بچه‌ای را به‌عنوان فرزند بگیرد و می‌خواهد محرمش بشود ـ پسر یا دختر ـ شیرده هم نیست که شیر بدهد، چه طریقی برای حلیتش هست؟

استاد: اگر مسئلهٔ رضاع نیست، خب طبعاً باید به طریق سببی نسبت به مسئله اقدام بشود. حالا آن زن مادر ندارد؟ اگر دختر است مثلاً پدر ندارد؟ یااینکه اگر پسر است مادر ندارد؟ بله، یااینکه خود آن زن آیا دختر دارد یا ندارد؟!

تلمیذ: این خانم اصلاً بچه ندارد. برای پسرخوانده یا دخترخوانده می‌خواهد و کسی هم ندارد که شیر بدهد.

استاد: مادر ندارد؟

تلمیذ: من می‌خواهم این فرض را مطرح بکنم.

استاد: بالأخره باید پسر باشد، در دختر که محرمیت معنا ندارد.

تلمیذ: برای شوهرش دیگر!

استاد: خب شوهرش یک مطلب دیگر است. برای خودش یا برای شوهر؟ اگر شوهر است، خود شوهر داستان دیگری دارد و باید سراغ او برویم که آن شوهر آیا پدر دارد یا ندارد؟ اگر شوهرش پدر داشته باشد، می‌شود این عقد پدرشوهر باشد و دیگر برای این محرم می‌شود. زن پدر می‌شود و زن پدر محرمیتش مؤبّد است.

تلمیذ: من گفتم: نظر آقا این است که این عقد به‌عنوان محرمیت را قبول ندارند.

عدم وجود عقدی به‌نام عقد محرمیت

محرمیت، یکی از آثار علقهٔ نکاح

استاد: نه، محرمیت نیست، عقد واقعی! چرا عقد محرمیت؟! عقد محرمیت نداریم، درست است. ما اصلاً عقدی به نام محرمیت نداریم. عقد عقد واقعی است یعنی علقهٔ نکاح است که از آثار آن علقهٔ نکاح محرمیت است. محرمیت یکی از آن است، استمتاع یکی است، جواز وطی یکی است. حالا اینها همه از آثار است و هرکدام از این آثار قابل رفع با اشتراط در آن است. فرض کنید ممکن است دو نفر با یکدیگر ازدواج کنند و ـ زن یا مرد ـ شرط عدم استمتاع بکنند، آن اشکال ندارد.

تلمیذ: وقتی شخص قابل نباشد بچه یا طفل باشد.

نکاح، امری ورای استمتاع

استاد: احسنت! همین! به همین دلیل که لازمهٔ ذاتی عقد که بدون آن لازمه خود عقد منعقد نمی‌شود، مسئلهٔ استمتاع نیست. استمتاع درصورت استعداد ظرف است. مسئلهٔ علقه نکاح امری ورای استمتاع است که سائر توالی مترتّب بر عقد است. لذا ممکن است که بچهٔ شش‌ماهه را یکی به عقد خودش دربیاورد یا به عقد یکی دربیاورد. مثلاً ولیّ‌ای هست که به‌خاطر مصالحی عقد می‌کند درحالی‌که این بچه چهارساله است و چیزی نمی‌فهمد، آن‌هم اصلاً دختر یک‌ساله است یا امثال‌ذلک.

آیا این عقد باطل است؟! این نفس عقد أمرٌ آخر، یعنی یک مسئله و یک نحوه ارتباط و علقه‌ای است که بین دو فرد به‌واسطهٔ اجراء عقد و انشاء آن علقه حاصل می‌شود. لذا می‌گویند: این زنِ آن است ـ درحالی‌که این یک‌ساله است ـ و دیگر کسی نمی‌تواند روی این حرف بزند، یعنی دیگر مال آن است یا آن دیگر شوهر این است و بر این قضیه مسائلی مترتب می‌شود مثلاً ارث مترتب می‌شود و خیلی از امور. اگر این بچه که الآن شوهر او است بمیرد و این بچه املاک و ملک دارد به همین بچه می‌رسد.

تلمیذ: البته در دائم، در موقت که نمی‌رسد؟

استاد: بله دائم. فرق نمی‌کند اصلاً ما بین عقد موقت و دائم فرقی نمی‌گذاریم و هردو یکی است الاّ اینکه شرائط فرق می‌کند و به همین دلیل است که شارع مقدس وجوب نفقه را از موقت برداشته و شرائط دائم را در آنجا نگذاشته است. این شرائطی که در آنجا ندارد دلیل بر این است که عقد یک امر دیگری است و آن مسائل و توالی، اموری دیگری هستند. هم می‌شود آنها را وضع کرد و هم می‌شود آنها را رفع کرد. در هردوی آنها امر به‌دست [شخص] است.

بله، ما چیزی به نام عقد حلیت نداریم که منظور از آن علقه فقط آن جواز رؤیت باشد، ما یک هم‌چنین

چیزی نداریم. فقط یک عقد داریم و آن عقد نکاح و علقهٔ نکاح است؛ این زنِ آن است و...

از آثار عقد در این مورد فقط همان جواز رؤیت باقی می‌ماند. یعنی حتی ممکن است یک نفر یکی را عقد بکند و بگوید: من شما را فقط به‌عنوان جواز رؤیت عقد می‌کنم نه به‌عنوان امر دیگر. حتی در عقد نکاح می‌تواند این کار را بکند. در عین اینکه آثار دیگر نکاح بر این مترتب است؛ یعنی وجوب نفقه و وجوب اسکان و سایر اینها هست ولی فقط [استمتاع نیست]. هیچ اشکال ندارد، این جواز وطی و استمتاع و امثال‌ذلک لازمهٔ ذاتی برای نکاح نیست بلکه اینها از آثار مترتبهٔ بر آن است که آن آثار مترتبه را هم می‌شود وضع و رفع کرد.

جواز شروط ضمن عقد درصورت عدم منافات با اصل عقد

مثل اینکه یک نفر یک کتاب یا یک دستگاه یا یک چیزی را به یکی می‌فروشد و می‌گوید: این است منتها مشروط به اینکه شما این را نفروشید. این ایراد ندارد درحالی‌که تصرف در مبیع بأیِّ‌نحوکان برای طرفین مباح است و هم آن بایع می‌تواند تصرف در آن عوض کند و هم آن مشتری می‌تواند تصرف در معوّض و مبیع بکند ولی می‌تواند این شرط را در اینجا بگذارد. یااینکه بگوید: اگر می‌خواهید بفروشید، این را به فلانی نفروشید، این کتاب را به شخص خاص نفروشید. اینها همه جائز و بلااشکال است. شروط در ضمن عقد درصورتی‌که با اصل خود عقد منافات نداشته باشد اشکال ندارد.

یک وقت شرط می‌کند که اصلاً در ملکیت تو درنیاید و فقط به‌عنوان امانت باشد. این نمی‌شود! این مخالف با اصل ملکیت و خود ملکیت این معامله است. یک وقت می‌گوید: نه، در ملکیت تو قرار بگیرد، تصرف هم می‌توانی بکنی ولی اگر خواستی بفروشی به آن شخص خاص نفروش. این ایراد و اشکال ندارد. اینها همه شروط خارج از عقد است و منافات با عقد ندارد.

تلمیذ: حالا اگر این زن مادر نداشت و خواهر هم نداشت که شیر به او بدهد. طریقی هم برای محرمیت هست؟! مثلاً شخص هم پسر بود.

استاد: من چیزی به نظرم نمی‌آید. مسئلهٔ مشکلی است! همهٔ راه‌ها را می‌بندید و راه حلّ هم می‌خواهید!

تلمیذ: این بچهٔ کوچک ولیّ‌اش چه کسی می‌شود؟

استاد: ولی ندارد؟!

تلمیذ: نه دیگر از پرورشگاه می‌آورند.

استاد: همان شخصی که او را متعهد می‌شود ولیّ‌اش است. همان کسی که او را می‌آورد ولیّ می‌شود. این کسی که در حفظ و حضانت خودش می‌آورد، همان شخص و همان مرد ولیّ او می‌شود.

تلمیذ: آن شخصی که درخواست می‌کند خودش ولیّ هم می‌شود؟

استاد: بله، ولیّ می‌شود. اگر هم کسی نداشته باشد همان مجتهد، حاکم شرع ولیّ اوست. او ولیّ مَن لا

ولی له است.[1]

أللهم صلّ علی محمد و آل محمّد

[1] . مسند أحمد، ج ۳، ص ۳۸:
«[عن النبی صلّی الله علیه و آله و سلّم]: "**السلطان ولیُّ مَن لا ولیَّ له.**"»